



کد خبر : 10637470



تاریخ انتشار : ۱۴۰۲/۱۲/۷ ۱۳۹۶/۰۲:۱۴

تفسیر سوره حشر جلسه 02 (تدریس: مشهد مقدس)

JW Player

دانلود فایل صوتی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ {1}

این اولین آیه سوره مبارکه «حشر» بود. همان طوری که در بحث قبل ملاحظه فرمودید اسناد تسبیح به {مَا فِي السَّمَاوَاتِ} اسناد «الی ما هو له» است، نه مجازی در کلمه است، نه مجازی در اسناد، زیرا اگر برهان عقلی یا نقلی معتبر بر خلاف ظاهر اقامه نشد، ظاهر حجّت است و ظاهر این کریمه همانند آیات دیگر، تسبیح را به همه موجودات آسمانی و زمینی اسناد داد و چون دلیل عقلی یا نقلی معتبر بر خلاف این اقامه نشد، این ظاهر مأخوذ است.

چند طایفه از آیات قرآن کریم این‌گونه از ظواهر را تأیید می‌کند نظیر طایفه‌ای که اسلام را به موجودات عالم اسناد می‌دهد که {لَهُ أَشْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ} [1] این يك طایفه است؛ طایفه دیگر سجود را به موجودات عالم اسناد می‌دهد که {لِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ}؛ [2] طایفه سوم، امتثال امر الهی را به اینها اسناد می‌دهد که در سوره «فصلت» آمده است {فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انثَبِي طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ}؛ [3] یعنی خدای سبحان به آسمان و زمین فرمود مطیع امر من باشید و منقاداً بیایید، آسمان و زمین عرض کردند: ما همانند سایر اطاعت‌کننده‌ها می‌آییم: {قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ} . این سه طایفه از آیات، با این طایفه تسبیح، اینها هم‌محتوای هستند. ظاهر همه اینها مأخوذ است، مگر اینکه دلیل بر خلاف آن اقامه بشود که نشد.

مطلب دوم آن است که این تسبیح همان‌طوری که در همین سوره «حشر» با فعل ماضی یاد شد: {سَبَّحَ لِلَّهِ} در پایان همین سوره به صورت مضارع یاد شده که {يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ}؛ [4] چه اینکه نظم صنایع سوره هم این‌طور بود؛ یعنی در بحث قبل ملاحظه فرمودید که سوره مبارکه «اسراء» با مصدر شروع شد: {شُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى} سوره «حدید» و «حشر» و «صف» با فعل ماضی شروع شد {سَبَّحَ}، سوره «جمعه» و «تغابن» با مضارع شروع شد به صورت {يُسَبِّحُ} و سوره مبارکه «اعلی» با امر شروع شد. نظم صنایع و ادبی این سوره محفوظ ماند، گرچه در مضمون آیات سوره گذشته، گاهی مضارع مقدّم بر ماضی است، گاهی امر مقدّم بر مضارع است و مانند آن؛ ولی این سیر ادبی آغاز سوره با نظم صنایع محفوظ ماند. اینکه گاهی مضارع و گاهی امر و گاهی مصدر و گاهی فعل ماضی یاد می‌شود، نشانه آن است که نه ماضی به معنای ماضی است، نه مضارع به معنای مضارع است، چون هر کدام از این افعال دلالت بر صدور فعل در زمان خاص دارند. اگر فعلی هم به صورت مصدر، هم به صورت ماضی، هم به صورت مضارع، هم به صورت امر، یاد شد، معلوم می‌شود که اصل فعل مراد است و خصوصیت زمان دخیل نیست؛ این‌چنین نیست که این فعل در گذشته صادر شده باشد، چون همین معنا به صورت مضارع یاد شد و این‌چنین نیست که این فعل در آینده واقع بشود، چون همین فعل به صورت ماضی یاد شد و این‌چنین نیست که زمان در آن مأخوذ باشد، چون همین فعل به صورت مصدر یاد شد. از اینکه گاهی {شُبْحَانَ} است، گاهی {سَبَّحَ} است، گاهی {يُسَبِّحُ} است، گاهی {سَبَّحَ} است معلوم می‌شود که این‌گونه از افعال منسلخ از زمان هستند؛ یعنی همان‌طوری که ذات اقدس الهی، منزّه از نقص است که این نقص در يك زمان خاص نیست و همچنین متّصف به کمالات ذاتی است و این اتّصاف در زمان خاص نیست، اگر گفته شد: {إِنَّهُ كَانَ عَلِيماً قَدِيراً}؛ [5] این {كَانَ} فقط اصل اتّصاف را می‌رساند، نه زمان را؛ اگر هم موجودات خدا را تسبیح می‌کنند، این تسبیح هم منزّه از زمان است، خود این تسبیح، سبّوح است و مقدّس از آن است که به لوث زمان آلوده بشود. اگر گفته شد: {إِنَّهُ كَانَ عَلِيماً قَدِيراً}؛ یعنی علم و قدرت برای حق تعالی، همیشه ثابت است؛ اگر گفته شد موجودات عالم خدا را تسبیح می‌کنند؛ یعنی این تنزیه و تسبیح، دائمی و همیشگی است.

مطلب سوم آن است که چطور کار دائم از این موجودات عالم صادر می‌شود بدون اینکه اینها خسته بشوند. موجودات یا به صورت فرشته هستند که خدای سبحان درباره اینها فرمود اینها دائماً اهل تسبیح و عبادت هستند و فتور و ضعفی به اینها راه نمی‌دهد، [6] چون يك موجود مجرد هرگز خسته نمی‌شود یا موجودات مادی هستند؛ نظیر آسمان و زمین و گیاهان و درخت‌ها و مانند آن. اینها کارشان را اگر در صراط حق تنظیم بکنند، همه کارهای اینها عبادت است. گاهی انسان کار خود را در صراط حق تنظیم می‌کند، این انسان همه شئون او عبادت است، گاهی این‌چنین نیست آنکه می‌گوید {إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ}؛ [7] طوری برنامه زیست خود را تنظیم کرده است که همه کارهای او برای خداست اینکه در زیارت «آلیاسین» که از بهترین زیارت‌های ماست به حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) سلام عرض می‌کنیم، بر تمام جزئیات زندگی آن حضرت سلام عرض می‌کنیم و می‌گوییم سلام بر تو آن وقتی که می‌نشینی، سلام بر تو آن وقتی که بلند می‌شود: «السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقْعُدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقُومُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقْرَأُ وَ تُبَيِّنُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُصَلِّي وَ تَقُتُّ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَرْكَعُ وَ تَسْجُدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُكَبِّرُ وَ تُهَلِّلُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَحْمَدُ وَ تَسْتَغْفِرُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُمَسِّي وَ تُصْبِحُ السَّلَامُ عَلَيْكَ فِي اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى وَ النَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى»؛ [8] این زیارت «آلیاسین» نشان می‌دهد که ولی عصر (ارواحنا فداه) همه کارهای او «لله» است، لذا ما بر آن وقتی که حضرت می‌نشیند سلام می‌کنیم، بر آن وقتی که بلند می‌شود سلام می‌کنیم. اگر موجودی توانست همه شئون خود را «لله» تنظیم بکند این موجود دائماً در عبادت است. بابی در کتاب شریف وسائل در بحث صلات هست که اگر کسی دائماً متذکر به حق بود، ذکر خدا در دل و ذکر خدا در لب داشت، این موجود و این انسان دائماً در نماز است. [9] اگر گفته شد «خوشا آنان که دائم در نمازند» [10] نه یعنی همیشه نماز می‌خوانند، بلکه در عین حال که کارهای عادی دارند همه کارهای آنها نماز است این روایت در آن باب مرحوم صاحب وسائل نقل کرد که اگر کسی همیشه به یاد حق باشد مثل اینکه همیشه در نماز است: {الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ}، [11] همین است {وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ} [12] یا {وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ} [13] یک بحث دیگری دارد که اینها مواظب نمازهای واجب یا مستحب هستند؛ اما دائماً در نماز هستند این برای کسی است که {أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي} [14] را دارد امتثال می‌کند. اگر کسی یاد حق را همیشه در دل داشت او دائماً در نماز است. موجودات جهان خارج دائماً در صراط مستقیم هستند و هرگز غافل نیستند، بنابراین فعلی که به نام تسبیح است به اینها اسناد دارد بدون اینکه با زمان همراه باشد، مُنسلخ از زمان است و اینها خسته هم نمی‌شوند، چون هرگز عصیان در آنها نیست. این انسان است که در نظام تشریع که واقع شد، معصیت است و گرنه در نظام تکوین، هیچ موجودی معصیت نمی‌کند، همه دارند اطاعت می‌کنند و یاد حق و نام حق را احیا می‌کنند.

مطلب چهارم آن است که این {سَبِّحْ} را خدای سبحان به {مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ} اسناد داد. اگر چیزی به سماوات و ارض اسناد داده شد «ما في السماوات و ما في الأرض» را هم شامل می‌شود و اگر چیزی به «ما في السماوات و ما في الأرض» منسوب شد، خود سماوات و ارض را هم شامل می‌شود؛ این سیاق نشانه آن است که هیچ کدام از اینها خالی از حکم دیگری نیست. اگر گفتیم خداوند آسمانها و

زمین را خلق کرد یعنی «مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» هم مخلوق هستند، اگر گفتیم آسمان و زمین به یاد حق هستند، «مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» هم بشرح ایضاً [همچنین]؛ خود سیاق، خود حکم نشان می‌دهد که ظرف و مظلوف هر دو در این حکم سهیم هستند. پس آنجا که حکم به آسمان و زمین اسناد داده شد «مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» را هم شامل می‌شود، آنجا که حکم به «مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» اسناد داده شد، خود سماوات و ارض را هم شامل می‌شود، منظور کلّ نظام آفرینش است.

مطلب پنجم آن است که سماوات به اصطلاح قرآن کریم آن نیست که در کتاب‌های هیئت و مانند آن مطرح است؛ یعنی همین هفت آسمان یا کمتر یا بیشتر، خواه هیئت بطلمیوسی، خواه هیئت‌های دیگر، چه بعد از او و چه قبل از او؛ برای اینکه قرآن آسمان را با صفتی ذکر می‌کند که آن صفت در دسترس هیئت نیست. می‌فرماید درهای آسمان به روی کفار باز نمی‌شود: {لَا تُفْتَحُ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ} [15] این آسمانی که در دارد و در آن به روی کافر باز نمی‌شود این آسمانی نیست که رصدخانه آن را بفهمد، هیئت آن را کشف کند، این آسمان فقط به روی مؤمنین باز است؛ اینکه گفته شد دعای مؤمنین از آسمان‌ها می‌گذرد، این آسمانی نیست که بیگانه‌ها الآن دارند آن را کشف می‌کنند، اینها در حقیقت زمین هستند نه آسمان یا اینکه در هنگام قیامت می‌فرماید: {وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا}؛ [16] در هنگام قیامت سراسر آسمان‌ها، در است و گشوده می‌شود و سراسر در است؛ این آن آسمان ظاهر نیست. بنابراین آسمانی که در قرآن کریم هست، غیر از آسمانی است که هیئت آن را کشف می‌کند؛ گرچه برخی از آنچه را که قرآن فرمود علم کشف می‌کند که آسمان ظاهری است؛ اما اساس سماوات، سماوات غیبی و معنوی است. آنجا که می‌فرماید: {وَأَوْحِي فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا}؛ [17] امر هر آسمانی را خدا به مسئول آن آسمان وحی فرستاد و از راه ایحا او را توجیه کرد یا در هنگام نزول وحی می‌فرماید: {يُنَزِّلُ الْأَمْرَ بَيْنَهُنَّ}؛ [18] اینکه می‌فرماید: {وَأَوْحِي فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا}، اینکه می‌فرماید: {يُنَزِّلُ الْأَمْرَ بَيْنَهُنَّ}، اینکه می‌فرماید: {لَا تُفْتَحُ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ}؛ [19] این آن آسمانی نیست که با هیئت و علم کشف بشود، بلکه این همان آسمانی است که در عروج رسول اکرم (علیه آلاف التحية و الثناء) مطرح است و مانند آن. پس چه آسمان ظاهر، چه آسمان باطن همه مسبّح ذات اقدس الهی هستند.

مطلب بعدی آن است که این کلمه {سَبَّحَ} متعدّی است. ریشه اصلی این کلمه همان ثلاثی مجرد است که «سَبَّحَ» آن شناگری که در این دریا از چشم دور می‌شود «سَبَّحَ فِي الْمَاءِ إِذَا ذَهَبَ وَ بَعْدَ» این را می‌گویند سباح، تسبیح یعنی تبعید، دور داشتن یعنی ذات اقدس الهی را از هر نقصی و از هر عیبی دور داشتن. «سَبَّحَهُ» یعنی «نَرَّهَ وَ بَعَّدَهُ»؛ «سَبَّحَ» متعدّی است، چه اینکه با تعدیه هم در قرآن کریم فراوان استعمال شد. آنچه که موسای کلیم می‌فرماید به خدا عرض می‌کند: {كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا} [20] یا خدا می‌فرماید: {وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا} [21] یا در موارد دیگری مثل امر که {سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى} [22] در همه موارد چه امر است چه فعل مضارع اینها متعدّی است نیازی به کلمه «لام» نیست. این «لام» یا برای آن است که اخلاص را بفهماند: «سَبَّحَ مُخْلِصًا لِلَّهِ» یا معنای خضوع و سجود در این تسبیح

تضمین شده است: «سَبَّحَ» یعنی «سَبَّحَ ساجداً خاضعاً لله» یا برای تضمین معنای سجود و خضوع است یا همان معنای غایی که «لله» یعنی «خالصاً لوجه الله» هست؛ از این جهت با «لام» ذکر شده است.

{سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ} و این تقدیم مفعول بر فاعل هم، نه تنها برای آن است که در ظرف و جار و مجرور سعه‌ای هست که در غیر آن نیست، گرچه عرب می‌گوید در ظرف و جار و مجرور سعه‌ای است که در غیر ظرف و جار و مجرور نیست؛ اما تقدیم «لله» در همه موارد که مفعول مقدم است برای اهمیت مسئله است، برای آن است که اول غایت ذکر می‌شود بعد فاعل: {سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ}؛ اول اوست؛ مثل اینکه در مسئله جهاد ملاحظه فرمودید که خدا نمی‌گوید بروید شما در راه خدا بجنگید، بلکه می‌گوید در راه خدا شما بجنگید: {فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ}، [23] نمی‌فرماید «فلیقاتل الذین یشرون الحیاة الدنیا بالآخرة فی سبیل الله» چون هدف مقدم است حتی بر فاعلیت فاعل، لذا در این‌گونه از موارد نوعاً نام ذات اقدس الهی قبلاً ذکر می‌شود؛ در این موارد {سَبَّحَ} یا {یسبح} اول الله است بعد {مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ}.

مطلب بعدی آن است که هر عنوانی که در سوره اخذ می‌شود این در حقیقت ضامن مضمون آن سوره است و آن اسمای حسنایی هم که در پایان سوره ذکر می‌شود، آن هم عهده‌دار محتوای سوره است؛ یعنی اگر در آغاز سوره سخن از تسبیح مطرح شد؛ نظیر سوره «حشر» و با عزّت و حکمت یکجا ذکر شد؛ یعنی عهده‌دار مضمون این سوره این اوصاف و اسمای الهی هستند. در پایان همین سوره «حشر» آمده است که {يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ}؛ یعنی تسبیح، عزّت و حکمت این‌گونه از امور عهده‌دار محتوای این سوره هستند؛ یعنی هر مطلبی که در این سوره مطرح است به استناد تسبیح حق است، به استناد عزّت حق است، به استناد حکمت حق است، اسمای حسنا که در پایان هر آیه ذکر می‌شود این تأثیر را دارند؛ چه اینکه در پایان هر سوره ذکر می‌شوند این تأثیر را هم خواهند داشت. این سوره «حشر» خصیصه‌ای دارد که بسیاری از اسمای حسنای حق تعالی در پایان همین سوره آمده است.

پس {سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ}؛ گاهی برای تقریب و زیادی تثبیت مطلب این {مَا} تکرار می‌شود؛ گاهی نیازی به تکرار {مَا} نیست، چه اینکه در سوره «حدید» می‌فرماید: {سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ} بدون کلمه «ما»؛ ولی در سوره «حشر» می‌فرماید: {سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ}. وقتی در طلعه سوره «انسان» با نزاهت حق روبه‌رو شد، وقتی وارد مضمون سوره می‌شود، هر جا نقدی به ذهن او رسید بر قصور خود حمل می‌کند، چون اول پذیرفت خدا سُبُّوح است، منزّه از هر نقص است. در سوره‌هایی که بوی نقص می‌دهد و طعم عیب دارد آن سُور با تسبیح شروع می‌شود؛ مثل سوره‌هایی که در او قرض‌الحسنه مطرح است. خدا در بعضی از این سور می‌فرماید به من قرض‌الحسنه بدهید: {مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا} [24] یا چه کسی است که خدا را یاری کند چون قرض‌الحسنه مرحله‌ای است که قوی‌تر از مرحله نصرت است، گاهی خدا می‌فرماید چه کسی است

که به من قرض بدهد، گاهی می‌فرماید چه کسی است که مرا یاری کند. قرض‌الحسنه برای آن کسی است که ندارد؛ ولی می‌تواند تهیه کند، نصرت برای جایی که ندارد. نقص نصرت و مورد نصرت، بیش از نقص مورد قرض‌الحسنه است. همه این مراحل را قرآن کریم از باب تنزل اسمای فعلی حق یاد می‌کند؛ گاهی می‌فرماید چه کسی است که به من قرض‌الحسنه بدهد، گاهی می‌فرماید چه کسی است که مرا یاری کند، چون این‌گونه از تعبیرات بوی نقص می‌دهد و طعم عیب دارد، اول این سوره تسبیح حق شروع می‌شود: {سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ} بعد می‌فرماید: {مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا}؛ یعنی اگر ما در وسط سوره «حدید» به قرض‌الحسنه برخورد کردیم، چون اول سوره با تسبیح همراه بود یقین پیدا می‌کنیم که این قرض‌الحسنه ناشی از فقر خدا نیست.

در این سوره مبارکه «حشر» هم ما آثار يك بی‌مهري را می‌بینیم که خدا دستور إجلا می‌دهد که این یهود بنی‌نضیر باید جلای وطن کنند؛ این طعم بی‌مهري می‌دهد که چرا خدا این‌چنین نسبت به بنی‌نضیر دستور داد. [25] وقتی در آغاز این سوره با سُبُوح بودن حق آشنا شدیم که خدا منزه از هر نقص است و مبرای از عیب است، می‌فهمیم که اگر در جایی دستور شدت داده است، آنجا جایی است که خدا به عنوان «أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النَّقْمَةِ» [26] ظهور کرده است وضع آن برای ما روشن نیست، باید کم کم بفهمیم. تسبیحی که در این سوره است برای آن است که بسیاری از مضامین این سوره با عزت خدا تضمین می‌شود؛ خدای عزیز دستور جلای وطن می‌دهد. اگر او سُبُوح است و از هر نقص و عیبی منزه است، یقیناً در این کار مصلحت است؛ گاهی دستور می‌دهد درختها را قطع کنید؛ این يك مورد استثنایی است، {فَيَأْذِنُ اللَّهُ} [27] است. قطع درخت در اسلام ممنوع بود؛ یعنی به همه رزمنده‌ها گفتند شما مواظب باشید درخت کسی را قطع نکنید! در اینجا دستور قطع درخت آمده است به حسب ظاهر این رنگ بی‌مهري دارد که چرا خدا دستور داد باغ يك عده را قطع کنند. اگر انسان ریشه‌یابی کند می‌بیند اینجا جای ظهور «أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ» است «فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النَّقْمَةِ»، لذا می‌فرماید: {سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ}؛ خدا عزیز است در بحث‌های قبل هم ملاحظه فرمودید که عزیز را از همان عزت گرفتند عزت یعنی صلابت و نفوذناپذیری آن زمینی که سرسخت و نفوذناپذیر است که با نیش کلنگ و بیل نمی‌شود خاکی از او کند می‌گویند: «ارضُ غزاز»؛ می‌گویند این زمین عزیز و نفوذناپذیر است نمی‌شود در آن نفوذ کرد. مؤمن اگر عزیز است این‌چنین است، نفوذناپذیر و تسلیم‌ناشدنی است و اگر کسی به نبرد با عزیز برخاست، قهراً شکست می‌خورد و آن عزیز پیروز می‌شود. آن‌گاه غلبه از لوازم عزت است، نه معنای عزت غلبه باشد، نه عزیز یعنی پیروز، نه عزت یعنی غلبه؛ اگر موجودی نفوذناپذیر بود، جنگ با او با شکست همراه است و خدا عزیز است و در دسترس کسی نیست، اگر چیزی هم در دسترس نبود و «بعید المنال» بود، می‌گویند «عزیز الوجود» است؛ یعنی نمی‌شود به او دسترسی پیدا کرد و در دسترس کسی نیست. خدا عزیز است؛ هیچ کسی به او دسترسی ندارد، در عین حال که «أَلَدَّائِي فِي غُلُوِّهِ وَ الْعَالِي فِي دُنُوِّهِ» [28] اما اگر کسی بخواهد علیه خدا قیام بکند، دسترسی به خدا ندارد و او دارای عزت است. آن‌گاه این عزت و صلابت او آمیخته با حکمت است؛ هر کاری که می‌کند بجا هست؛ این‌چنین نیست که چون عزیز است، کارهای نابجا - معاذ الله - بکند چون

ستّوح است و او منزّه از نقص و عیب است. پس عزّت او با حکمت همراه است و اگر کسی در برابر او خاضع بود، در برابر او مطیع و منقاد بود، خدا عزّت خود را در او ظاهر می‌کند، حکمت خود را در او ظاهر می‌کند، او می‌شود مظهر عزیز و حکیم؛ اگر فرمود: {الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَمِيعًا}، [29] در کنار آن هم فرمود: {وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ}، [30] اگر فرمود: {وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ} که این لسان، لسان حصر است، حکمت را هم فرمود من به هر که بخواهم می‌دهم: {يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا}، [31] حکمت، کار خدا و وصف فعلی خداست، چه اینکه عزّت هم صفت فعلی حق است و این صفت را در افرادی ظاهر می‌کند؛ آن‌گاه می‌فرماید اگر {وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ}، در جای دیگر می‌فرماید: {الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَمِيعًا}؛ نه اینکه خدا و پیامبر و مؤمنین همه عزیز هستند، بلکه عزّت پیامبر و مؤمنین، مظهر عزّت حق است؛ عزّت «بالاصاله و بالذات» از آن خداست. درباره حکمت هم باز این‌چنین است؛ اگر {يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ} این‌چنین نیست که خدا به کسی حکمت بدهد و به او واگذار کند، عطا کند که او بشود حکیم، بلکه در آینه هستی او می‌تابد؛ او می‌شود مظهر حکمت. بنابراین آنچه که در این سوره مطرح است، مضمون این سوره را همین سطر اول تضمین می‌کند: {سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ}.

حالا ملاحظه می‌فرمایید که چرا در مقدمه این سوره، ذات اقدس الهی این اوصاف را یاد کرده است: {سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ} که این لسان هم لسان حصر است و عزیز است، او حکیم است. این‌چنین نیست که «و هو العزيز و الحكيم»؛ گاهی ممکن است انسان دو صفت داشته باشد هر صفتی را در جای خود اعمال کند منهای وصف دیگری؛ اما اوصاف ذات اقدس الهی این‌چنین نیست لذا شما گاهی می‌بینید بدون اخذ ذکر می‌شود؛ مثلاً در پایان همین سوره مبارکه «حشر» که بسیاری از اسمای الهی ذکر می‌شود، همه اینها نوع اینها بدون عطف است، اینجا هم که بدون عطف یاد شد برای آن است که حکمت او آمیخته با عزّت است، عزّت او آمیخته با حکمت است، او حکیمانه عزیز است، او عزیزانه حکیم است و مانند آن: {وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ}.

{هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ}، [32] فرمود اوست که این کار را کرده است. در مدینه یهودی‌ها مقتدر بودند، هم از نظر مسائل سیاسی قدرتی داشتند و هم از نظر مسائل اقتصادی و مالی مقتدر بودند. وقتی که رسول اکرم (علیه و علی آله آلاف التحية و الكرم) وارد مدینه شدند، اینها اول دسیسه‌های مرموزانه داشتند؛ ولی دیدند کم کم حضرت مستقیماً کاری با آنها ندارد و زمینه پیشرفت او هم فراهم هست، اینها يك پیمان عدم تعرّض بستند؛ قبیله بنی‌نضیر و بنی‌قریظه و قینقاع این‌گونه از قبایل یهود، اینها پیمان عدم تعرّض بستند که نه با اسلام باشند، نه علیه اسلام. وقتی جنگ بدر شروع شد و مسلمین پیروز شدند، اینها فهمیدند که این شخص و زعیم اسلامی، همان نبی معهود است. وقتی جنگ احد آمد مقداری اینها شکست خوردند شك در اینها پیدا شد. زعیم این یهودی‌ها قبیله بنی‌نضیر به

نام کعب بن اشرف از مدینه به مکه می‌رود و با ابوسفیان رابطه برقرار می‌کند اینها «حلیف» یکدیگر می‌شوند، سوگند یاد می‌کنند، دشمن‌های قسم‌خورده اسلام می‌شوند که علیه اسلام و مسلمین تلاش کنند. رسول اکرم روزی به قبیله بنی‌نضیر می‌رود؛ طبق برخی از نقل‌ها که درباره دیه دو نفر، با آنها مذاکره کند و استمهال کند، چیزی از اینها به عنوان مهلت طلب کند. کعب بن اشرف ظاهراً وقتی حضرت را می‌بیند به عنوان نوازش او را می‌پذیرد و توطئه ترور و قتل حضرت را در همان آن منزل خود، در همان قبیله بنی‌نضیر فراهم می‌کند. اینجا به وسیله وحی ذات اقدس الهی رسول اکرم (علیه آلاf التحیة و الثناء) را آگاه می‌کند، حضرت فوراً از آنجا برمی‌خیزد به مدینه می‌آید. این گروه نقض عهد کرده‌اند؛ یعنی با اینکه پیمان عدم تعرض بسته‌اند، از يك طرف زعيم آنان با عده‌ای به مکه می‌رود و با زعيم مشرکين پيمان تعرض عليه اسلام را امضا می‌کند و سوگند یاد می‌کند؛ از طرفي هم قصد ترور و قتل وجود مبارك رسول خدا را در سر پروراندند که مقدمه قتل را فراهم کردند.[33]

قرآن کریم هم نسبت به يهودي‌ها اعلان خطر کرد به حضرت فرمود: {لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ}. [34] در سوره «مائدة» این‌چنین آمده است که خدای سبحان به رسول خود فرمود اینها هر روز نقشه می‌کشند. این‌چنین نیست که اگر يك نقشه آنها را خنثی کردی آنها دست از نقشه و توطئه بردارند: {لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ}؛ هر روز نقشه می‌کشند و همواره. رسول اکرم طبق دستور الهی از آنجا خارج شد و دستور قتل کعب بن اشرف را داد، این شده محارب. دستور قتل او را داد کعب بن اشرف به هلاکت رسید. آن‌گاه يهودي‌های بنی‌نضیر با رسول اکرم مذاکره کردند که ما چه کنیم؟ حضرت فرمود باید از اینجا بیرون بروید و جلاي وطن کنی. د آنها تعهد سپردند که بعد از مدتي جلاي وطن کنند. منافقين با همین يهودي‌های بنی‌نضیر که رابطه سیاسي مرموزانه داشتند گفتند شما جلاي وطن نکنید و از مدینه بیرون نروید. شما اگر خواستید بیرون بروید ما با شما هستیم، اگر به جنگ شما آمدند ما شما را یاری می‌کنیم: {لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنُخْرِجَنَّ مَعَكُمْ} [35] که همه این فرازا جزء مضمون این سوره است که - ان‌شاءالله - می‌خوانیم در همین سوره در سوره «حشر» این جریان آمده است.

منافقين يهودي‌هایی که عازم بودند برای جلاي وطن، آنها را با توطئه از جلاي وطن باز داشتند. اینها به رسول اکرم گفتند که ما از محلّ خود و از این قبیله و از این قلعه‌ها بیرون نمی‌رویم؛ هر چه از دست تو برمی‌آید بکن.

این شأن نزول قصه با تفاوت‌هایی که بین آنچه که مرحوم امین الاسلام در مجمع نقل کرد[36] یا از آنچه که از تفسیر علي بن ابراهيم قمي نقل شده است و مانند آن.

در اینجا دو نکته را آیه یادآور می‌شود یکی سوء ظنّ يهودي‌ها، یکی عدم حُسن ظنّ مسلمين؛ اینها فرق می‌کند، لذا تعبیر قرآن هم حساب‌شده است. آنچه بد است سوء ظنّ به خداست، نه عدم حُسن ظن. فرمود يهودي‌ها گمان می‌کردند که هیچ قدرتي نمی‌تواند آنها را شکست بدهد، زیرا قلعه‌های مستحکم نفوذناپذیر داشتند. آنها سوء ظن داشتند و شما حُسن ظن نداشتید شما فکر نمی‌کردید که آنها با داشتن همه این قلعه‌ها و دژهای مستحکم، رفتني هستند. آنها سوء ظن داشتند و گفتند ما با داشتن همه این

قلعه‌های مستحکم هرگز شکست نمی‌خوریم. فرمود: {هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا}؛ یعنی یهودی‌های بنی‌نضیر {مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ}؛ اینها را از دیارشان نه تنها از بیتشان بلکه از دارشان بیرون بردند - «دار» وسیع‌تر از بیت است - {لَأَوَّلِ الْحَشْرِ}؛ یعنی این یهودی‌ها تاکنون در رفاه و آسایش به سر بردند، هیچ کدام از اینها و نیاکان اینها آن درد آوارگی را نچشیدند؛ این اولین بار است که اسلام آنها را آواره می‌کند: {هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ}. از نظر نظامی آنها جنگ‌ها کردند، از نظر سیاسی آنها روابط تیره‌ای با مشرکین داشتند؛ اما هیچ قدرتی نتوانست آنها را آواره کند، فقط اسلام است که آنها را آواره کرده است. این {لَأَوَّلِ الْحَشْرِ}؛ این اولین تنها اولیت تاریخی و زمانی نیست. اولیت تاریخی و زمانی فخرآور نیست؛ مثلاً در حرم به روی همه زائران باز است، کسی صبح زودتر از دیگران می‌رود، همه حرکت کردند عده‌ای در ترافیک گیر کردند، عده‌ای بدون گیر حرکت کردند، کسی زودتر رسید؛ کسی دیرتر این‌چنین نیست، آن کسی که زودتر رسید بتواند فخری داشته باشد، چون همه فهمیدند باید حرم مشرف شد و زیارت کرد. کسی راه او دورتر بود دیرتر رسید، کسی ضعیف‌تر بود دیرتر رسید، کسی راه او نزدیک‌تر بود و قوی‌تر بود زودتر رسید، این فخرآور نیست؛ این‌گونه از اولیت‌ها، اولیت‌های زمانی است و اولیت زمانی مایه فخر نیست؛ اما يك وقت حادثه‌ای پیش آمد، اولاً تشخیص اینکه این حادثه حق است یا باطل، کار آسانی نیست؛ ثانیاً شجاعت و اقدام در این کار، بعد از اینکه انسان فهمید این کار حق است؛ ولی بر خلاف میل بسیاری از افراد، شجاعانه اقدام کند این هم کار کوچکی نیست. اینکه در بسیاری از احتجاج‌ها در جریان اینکه علی بن ابی طالب (سلام الله علیه) به عنوان «كَانَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ» [37] به عنوان فخر یاد می‌شود، این است؛ نه اینکه روز دوشنبه علی بن ابی طالب (سلام الله علیه) ایمان آورد، روز سه‌شنبه دیگری و چهارشنبه دیگری، روزی که تشخیص اینکه اسلام حق است یا نه؛ کار هر کسی نیست. بر فرض تشخیص، شجاعانه آدم اقدام بکند بر هر سنت باطلی هم پا بگذارد، بگوید من اسلام را پذیرفتم، این کار کوچکی نیست. این دو رکن به آن جریان اینکه علی بن ابی طالب (علیه افضل صلوات المصلین) «كَانَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ» است، بها می‌دهد. يك دین جدید که تا انسان بفهمد حق با اوست یا نه، باید تحقیق فراوان بکند، يك؛ بعد از اینکه تحقیق کرد آن شجاعت سنت‌شکنی را داشته باشد و همه خطرهای احتمالی را بخرد، دو؛ کار آسانی نیست این کار علی بن ابی طالب (روحي و ارواح العالمین لمضجعه الشریف الفداه) این است که به عنوان حجت در روایات ما اخذ شده است، به او احتجاج می‌کنند که حضرت می‌فرماید آن وقتی که شما نمی‌توانستید تشخیص بدهید من تشخیص دادم، آن وقتی که شما می‌ترسیدید من نمی‌ترسیدم، این «كَانَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ» است. يك خاندان و قبیله و گروهی که در ناز و نعمت پرورش شده بودند در سالیان متمادی، اولین کسی که او را آواره بکند، فقط خداست به وسیله مکتب اسلام؛ این است که خدا بر آن تکیه می‌کند فرمود: {هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ}. اگر کسی بگوید برای اولین بار اسلام یهودی‌ها را از مدینه بیرون کرده است، این فخر است، چون اینها همیشه با گروه‌های متخاصم در نبرد بودند، هیچ کس نمی‌توانست اینها را از آن قلعه‌های مستحکم بیرون کند، فقط اسلام بود، لذا خدای سبحان بر این تکیه می‌کند: {هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ

دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ؛ حالا ثاني و ثالث و اينها کم کم به دنبال همين اولين حشر است. اگر کسي آنها را از خيبر بيرون کرد، آن به دنبال همين است، چون آنها براي اولين بار از مدينه رفتند آواره شدند؛ بيرون کردن آواره‌هاي کار سختي نيست، بيرون کردن متمکنان ريشه‌دار کار سخت است. فرمود ما اولين بار اينها را از مدينه بيرون کرديم، حالا بعدها دستور داديم، ديگران آنها را از خيبر بيرون کردند و امثال آن. اين {لِأَوَّلِ الْحَشْرِ} نکته دارد که ذکر مي‌کند.

حشر هم به معنای جمع است در قيامت عده‌اي محشور مي‌شوند؛ اما نه جمعي که با آسايش و آساني پراکنده‌ها را انسان جمع بکند. اگر گروهي را با فشار از جاهاي دور انسان يکجا گرد هم بياورد، اين را مي‌گويند حشر؛ اگر با مهرباني و رأفت عده‌اي را دعوت کردند، يکجا جمع شدند، آنها را نمي‌گويند حشر؛ اگر هم گفتند حشر آن نکته را الغا کردند. حشر آن است که عده‌اي را با قدرت يکجا جمع بکنند. فرمود ما همه اينها را اين‌طوري جمع کرديم و بيرون کرديم اين کار خداست. در اين کار نه دشمنان از خطر سوء ظن محفوظ بودند، نه دوستان داراي حُسن ظن بودند: {مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ}؛ شما فکر نمي‌کرديد که اينها بيرون رفتني هستند، زيرا با هيچ عملي نمي‌توانستيد بر قلعه‌هاي اينها مسلط بشويد، قلاع مستحکمي داشتند که تسخير آن قلعه‌ها ميسور شما نبود. پس {مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا} فکر نمي‌کرديد، گمان نمي‌کرديد که اينها متواري مي‌شوند. اين عدم حُسن ظنّ شما بود. آن هم قرآن کریم نسبت به مسلمين اين را رعايت مي‌کند، به الله نسبت نمي‌دهد، نمي‌فرمايد که شما به خدا گمان نداشتيد؛ مي‌فرمايد شما گمان نمي‌کرديد اينها رفتني هستند؛ اما سوء ظنّ اينها اين است که {وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ} آنها خود را با خدا طرف مي‌ديدند، سوء ظن داشتند و گمان بد داشتند گفتند که کسي نمي‌تواند ما را از اين ديار مستحکم بيرون کند: {وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ} يعني «مانعتهم من الله حصونهم» اين سوء ظن را داشتند و فکر مي‌کردند که قلعه‌هاي مستحکم در برابر خدا هم مستحکم است. در حالي که خدا عزيز است؛ عزّت مطلقه يعني نفوذناپذيري، اگر قلعه مستحکم در برابر خدا بتواند مقاومت کند، پس خدا - معاذ الله - عزيز نيست. خدا اراده کند که صاحبان قلعه را متواري کند و نتواند، او ديگر عزيز نيست، چون او عزيز مطلق است، پس اين‌چنين نيست که اين قلعه‌ها مانع نفوذ اراده حق باشد: {وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ}؛ اينها خود را در برابر الله مي‌ديدند.

مشابه اين کار از منافقين هم نقل شده است. منافق چون تبعاً کافر است مخصوصاً در روزهاي جنگ {هُمْ لِلْكَفْرِ إِقْ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ} [38] در روزهاي جنگ هم آنها هم کافرانه فکر مي‌کردند. در سوره مبارکه «فتح» از جريان منافقين اين‌چنين نقل مي‌کند. آيه دوازده سوره «فتح» اين است که مي‌فرمايد سرّ اينکه منافقين در جبهه شرکت نمي‌کردند و جنگ را ياري نمي‌کردند براي اينکه فکر مي‌کردند مسلمين پيروز نمي‌شوند و رهبرشان هم شکست مي‌خورد و کشته مي‌شود: {بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلَيَّ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا}؛ به منافقين خطاب مي‌کند مي‌فرمايد شما فکر مي‌کرديد که زعيم اسلام، رسول اکرم(عليه و علي آله آلاف التحيّة و الثناء) با همراهانشان وقتي به جبهه رفتند زنده

برنمی‌گردند؛ این را می‌گویند سوء ظن. {بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلَيَّ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَ زَيْنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَ ظَنَنْتُمْ ظَنُّ السَّوءِ وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا}؛ شما يك ملت بائري بوديد. بائر در برابر دائر، آن زمين بي‌ثمر را می‌گویند. اگر زمينه زندگي مردم هم مثل زمين شد و بي‌ثمر شد، آن مردم را بائر می‌گویند فرمود: {وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا}؛ شما بائر بوديد و منافق بائر است، هرگز دائر نيست و ثمر نمی‌دهد. اين سوء ظن هم در كافران است، هم در منافقان؛ ولي درباره مؤمنين فرمود: {مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا}؛ دو تعبير لطيف نسبت به مؤمنين هست: اولاً نسبت به خدا نداد، نفرمود شما گمان نمی‌کرديد که خدا اين کار را نمی‌کند، بلکه فرمود شما گمان نمی‌کرديد که كافران و يهودي‌هاي بني‌نضير متواري بشوند. مَظْنُونِ تواري بني‌نضير است، نه مَظْنُونِ فعلِ خداست؛ اين يك نکته. نکته ديگر هم عدمِ ظن را به مؤمنين نسبت داد، نه ظنِ عدم را؛ اين دو نکته. فرمود: {مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا}، نفرمود «ما ظننتم أن لا يفعل الله كذا». مَظْنُونِ درباره مؤمنين فعلِ كفار است، نه فعلِ حق؛ ولي درباره كفار اين دو نکته کاملاً به عكس است، هم ظنِ عدم است، نه عدم الظن؛ هم مَظْنُونِ فعلِ خداست. فرمود: {مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا}؛ درباره كفار فرمود: {وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ}؛ اينها ظن و گمان داشتند که خدا نمی‌تواند درباره اينها کاري بکند؛ سوء ظن به الله بود، ظن به عدم داشتند: {وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ}، چون حصون نزد اينها معتبر بود، اين هم مقدم ياد شد. خيال می‌کردند که قلعه نمی‌گذارد خدا در اينها اثر بگذارد.

انساني که مادّي است و جهان‌بینی او ماده است و لاغير، سخن از غیب و روح و قلب و امثال آن، براي او مطرح نیست، فقط سخن از قلعه است. آن‌گاه خدای سبحان فرمود ما همین قلعه را به دست خودشان خراب کردیم. اولین کاري که کردیم با کُشتن زعيمشان اينها را ترسانديم. وقتي ترسیدند، شروع به فرار کردند و براي اينکه زودتر فرار کنند، همین قلعه‌اي که براي اينها جاي امن بود به دست خود اينها خراب شد، بدون اينکه ما از راه ديگر تخریب کنیم، گرچه مؤمنين از بيرون تخریب می‌کردند؛ اما قبل از اينکه مؤمنين شروع به کار بکنند، اينها شروع به تخریب کردند: {فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ}؛ همین کسای که قلعه براي اينها جاي امن بود، همین جاي امن شده جاي عذاب. اينها می‌خواستند فرار کنند اگر يك خانه عادي باشد، در آن را باز کردن و فرار کردن سهل است؛ اما از قِلاع مستحکم گريختن، کار آساني نيست. همین مأمن شده جاي خطر؛ اگر خدای سبحان اراده کند جاي امن می‌شود جاي خطر يا جاي خطر می‌شود جاي امن. هرگز کسي فکر نمی‌کرد در جريان طوفان نوح از تنور آب بجوشد. تنوري که عمري آتش داد جا براي آب نبود و ممکن بود خدای سبحان دستور بدهد همین آب در جاي ديگر بجوشد؛ اما از تنور جوشش دادن نشانه آن است که هر جا را خدا بخواهد اراده کند وضع برمی‌گردد: {وَ قَارَ الثُّورُ}. [39] هيچ کس فکر نمی‌کرد تنوري که در تمام مدّت جاي شعله آتش است، حالا آب فوران کند؛ جايي که فکر نمی‌کند خدا به آدم خطر می‌رساند. اگر کسي بيراهه برود جايي که فکر نمی‌کند خدا به انسان فيض می‌رساند، اگر در راه باشد؛ اين‌چنين نيست که {مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ}، [40] وقتي هم که بخواهد بگيرد {مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ} می‌گيرد؛ چه بهتر که انسان کار را به او بسپارد، اگر کار را به او

بسپارد و در مسیر مستقیم باشد راحت است، چون او عزیز است. اگر بیراهه برود آن راهی که فکر نمی‌کرده است از همان راه آسیب می‌بیند؛ چه اینکه اگر در راه باشد از آن راهی که فکر نمی‌کرد به او نفع می‌رسد. هم درباره تقوا آمده است که {مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ}، هم درباره بی‌تقوایی و انحراف آمده است که {فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا}. اینها فکر همه چیز را کردند فکر سنگ و گِل را کردند اما فکر دل را نکردند که چه کسی بر دل اینها مسلط می‌شود و اینها را می‌ترساند. فرمود ما اینها را مرعوب کردیم، با کُشته شدن زعیمشان به نام کعب بن اشرف، اینها را مرعوب کردیم. رعب را در دل اینها القا کردیم: {و قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ} حالا معلوم می‌شود که چرا سوره با توحید شروع شد فرمود: {هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ}.

گاهی قصه‌ها ساده است، می‌فرماید این قصه‌ها را ببینید جمع‌بندی کنید تا به الله برسید. گاهی از عمق شروع می‌شود از همان اول که لحن آیه شروع می‌شود با توحید شروع می‌شود: {هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ}. اگر آیه‌ای اول آن با توحید بود پیداست که از عمقی برخوردار است. گاهی مطلع آیه را خدا می‌فرماید بعد در پایان آیه می‌فرماید شما اگر جمع‌بندی کنید به خدای واحد پی می‌برید؛ گاهی از اول از همان وحدانیت حق شروع می‌کند: {هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ}؛ حالا معلوم می‌شود که چرا اول از آن وحدت شروع کرده است. فرمود ما کار را، فتح را از دل شروع کردیم، آن‌گاه تخریب این قلعه‌ها هم به دست خودشان شروع شد، هم به دست مؤمنین؛ مؤمنین از بیرون خراب می‌کردند که زودتر برسند، آنها از درون خراب می‌کردند که زودتر فرار کنند، طولی نکشید که این قلعه‌ها فتح شد.

«و الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

[1]. سوره آل عمران، آیه 83.

[2]. سوره رعد، آیه 15.

[3]. سوره فصلت، آیه 11.

[4]. سوره حشر، آیه 24.

[5]. سوره فاطر، آیه 44.

[6]. سوره انبیاء، آیه 19.

[7]. سوره انعام، آیه 162.

[8]. الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسي)، ج 2، ص 493.

[9]. وسائل الشيعة، ج7، ص152؛ «بَابِ اسْتِحْبَابِ ذِكْرِ اللَّهِ فِي كُلِّ مَجْلِسٍ وَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ كَرَاهَةِ الْإِمْسَاكِ عَنْ ذَلِكَ».

[10]. رباعيات بابا طاهر.

[11]. سورة معارج، آيه23.

[12]. سورة معارج، آيه34.

[13]. سورة مؤمنون، آيه9.

[14]. سورة طه، آيه14.

[15]. سورة اعراف، آيه40.

[16]. سورة نبا، آيه19.

[17]. سورة فصلت، آيه12.

[18]. سورة طلاق، آيه12.

[19]. سورة اعراف، آيه40.

[20]. سورة طه، آيه33.

[21]. سورة احزاب، آيه42.

[22]. سورة اعلي، آيه1.

[23]. سورة نساء، آيه74.

[24]. سورة احزاب، آيه17.

[25]. سورة , آيه.

[26]. تهذيب الأحكام(تحقيق خراسان)، ج3، ص108.

[27]. سورة حشر، آيه5.

[28]. صحيفه سجاديه، دعای47.

[29]. سورة نساء، آيه39؛ و سورة يونس، آيه65.

[30]. سورة منافقون، آيه8.

[31]. سورة بقره, آيه 269.

[32]. سورة حشر, آيه 2.

[33]. تفسير القمي, ج 2, ص 180 – 183 و ص 359.

[34]. سورة مائده, آيه 13.

[35]. سورة حشر, آيه 11.

[36]. مجمع البيان في تفسير القرآن, ج 9, ص 388.

[37]. تفسير فرات الكوفي, ص 341.

[38]. سورة آل عمران, آيه 167.

[39]. سورة هود, آيه 40.

[40]. سورة طلاق, آيه 2 و 3.

برچسب